



پیغام عشق

قسمت پانصد و سی و دوم





خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۱ گنج حضور، بخش اول

آنچه حقّست اَقْرَب از حَبْلُ الْوَرِيد
تو فگنده تیرِ فکرت را بعید

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۳

آن کسی که از رگ گردن انسان به او نزدیک تر است، همان خداوند است. اما تا به حال کار تو این بوده است که تیر اندیشه‌ات را به مسافت‌های دوردست پرتاب کنی؛ یعنی می‌خواهی به وسیله فکر و خیال‌های عمیق به خداوند و فضای یکتایی بررسی. اما در این فکرها گم می‌شوی و توانایی تسلیم و فضاگشایی را از دست می‌دهی؛ در حالی که خداوند از هر چیزی به تو نزدیک تر و از جنسِ توست.

قرآن کریم، سوره ق-۵۰-، آیه ۱۶
 «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلِمُ مَا تُوسْوَسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»

«ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نفس او [من ذهنی‌اش] آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.» [هر فکری را که من ذهنی نشان می‌دهد می‌پرستی و از آن زندگی می‌خواهی. زمانی که ناظر ذهنت می‌شوی، از جنس خداوند هستی زیرا او از رگ گردن به تو نزدیک‌تر است.]

ای کمان و تیرها بر ساخته
 صید نزدیک و تو دور انداخته

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۴

ای کسی که کمان ذهن و تیرهای فکر را فراهم آورده‌ای و می‌خواهی از طریق من ذهنی، خداوند را پیدا کنی، شکار یعنی خداوند نزدیک تو و اصل توست، اما تو تیر فکرها را به دوردست، به آن تصورات اشتباهی از خداوند که ذهن تو را به آن هدایت می‌کند، پرتاب می‌کنی.

هر که دور انداز تر، او دور تر
وز چنین گنج است او مهجور تر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۵
-مهجور: جدامانده، دور افتاده

هر کس تیر اندیشه و تعقل خود را دور تر پرتاب کرده، عمیق و پشت سر هم بدون فضاگشایی فکر کند، مسلماً از گنج حقیقت وجود خویش، گنج حضور و زنده شدن به خدا دور تر می شود.

[اگر با دانش ذهنی خود همانیده شوی، بر حسب آن فکر کنی و بخواهی به وسیله آن دانش به خدا و زندگی بررسی، تو می خواهی با ذهنت این کار را انجام دهی اما باید این فهمنده، من ذهنی، موقع زنده شدن به خدا متلاشی شود و فرو بریزد. اگر زنده بماند، به خدا و زندگی زنده نمی شوی.]

هر که دور انداز تر، او دور تر
وز چنین گنج است او مهجور تر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۵
-مهجور: جدامانده، دور افتاده

هر کس تیر اندیشه و تعقل خود را دور تر پرتاب کرده، عمیق و پشت سر هم بدون فضاگشایی فکر کند، مسلماً از گنج حقیقت وجود خویش، گنج حضور و زنده شدن به خدا دور تر می شود.

[اگر با دانش ذهنی خود همانیده شوی، بر حسب آن فکر کنی و بخواهی به وسیله آن دانش به خدا و زندگی بررسی، تو می خواهی با ذهنت این کار را انجام دهی اما باید این فهمنده، من ذهنی، موقع زنده شدن به خدا متلاشی شود و فرو بریزد. اگر زنده بماند، به خدا و زندگی زنده نمی شوی.]

فلسفی خود را از اندیشه بگشت
گو: بدو، کو راست سوی گنج، پشت

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۶

انسان خود را به وسیله من ذهنی، فکر و باورهای همانیده تباه کرده است و فکر می کند می تواند با ذهن و اندیشه های من دار، فکر و عمل کرده و به خدا برسد در حالی که در این لحظه فضا را باز نکرده و از خرد زندگی محروم می شود. به او بگو، با شتاب بدو که وقتی می دوی یعنی پشت سرهم و تندتند فکر می کنی به گنج حضور، پشت کرده ای و از آن دور تر می شوی.

گو: بدو، چندانکه افزون می‌دود
از مرادِ دل جداتر می‌شود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۷

به من ذهنی بگو بدو، یعنی تندتر فکر کن؛ چراکه هرچه تندتر و بیشتر بدود، فکر کند، از مراد و مقصود دل که زنده شدن به خداوند و زندگی است دورتر می‌شود.

[در این لحظه به جای پیروی از آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، فضا را باز کن؛ در آن فضای گشوده شده کلید رسیدن به فضای یکتایی را خواهی دید.]

جَاهِدُوا فِينَا بَغْتٍ أَنْ شَهْرِيَارِ
جَاهِدُوا عَنَّا نَكْتِ أَيْ بِي قَرَارِ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸

زیرا ای من ذهنی پریشان حال، خداوند در قرآن کریم فرمود: «در راه ما مجاهده کنند» و هرگز نفرمود در طریق دور شدن از ما بکوشند. به عبارت دیگر با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، کار و کوشش ما به صورت حضور ناظر، در راه خدا بوده و با فضابندی کوشش ما در فضای ذهن، در راه دور شدن از خداست.

قرآن کریم، سوره عنکبوت-۲۹-، آیه ۶۹
-«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»-

کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند، [تسلیم شده، فضاگشایی می کنند] به راه‌های خویش هدایت‌شان می کنیم، و خدا با نیکوکاران است. [نیکوکاران کسانی هستند که در این لحظه فضا را باز کرده، خرد زندگی به فکر و عمل‌شان می ریزد.]

هم‌چو کنعان کو ز ننگ نوح رفت
بر فرازِ قلّه‌ی آن کوهِ زفت

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۹
-زفت: عظیم و بلند

مانند کنعان، پسر نوح که اطاعت از نوح را ننگ دانست، بر کشتی یکتایی سوار نشد و بر فرازِ آن کوهِ عظیم و بلند من‌ذهنی رفت و در دریای همانیدگی‌ها و موج دردها غرق شد.

[ما نیز با فکرهای همانیده و غرق شدن در آن‌ها خود را برتر و بهتر از خداوند می‌دانیم.]

هرچه افزون تر همی جست او خلاص
سوی که می شد جداتر از مناص

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۰
-مناص: پناهگاه

هرچه کنعان برای رهایی خود بیشتر می کوشید و به کوه من ذهنی و همانیدگی ها نزدیک تر می شد، از کشتی نوح، فضای یکتایی و تنها پناهگاه حقیقی ما دور تر می شد.

عقل تو قسمت شده بر صد مهم
بر هزاران آرزو و طم و رم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸
-طم: دریا و آب فراوان
-رم: زمین و خاک
-منظور از طم و رم در اینجا، آرزوهای دنیوی است.

عقل و زندگی تو درون بسیاری از همانیدگی‌ها و آرزوهای کوچک و بزرگ دنیایی که ذهن نشان می‌دهد، تقسیم شده است؛ در حالی که عقلت باید از همانیدگی‌ها برداشته شده و در فضای گشوده‌شده جمع گردد.

[در من‌ذهنی، همیشه در این فکر هستیم که اگر همانیدگی‌ها را به‌دست بیاوریم به زندگی خواهیم رسید.]

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

با عدم کردن مرکز و فضاگشایی، معلم عشق، خداوند به تو قدرت شناسایی می دهد تا بتوانی اجزای پراکنده
عقل و زندگی ات را از همانیدگی های مختلف جمع کنی تا مانند شهر سمرقند و دمشق آباد شده و به شادی
واقعی برسی.

[شناسایی مساوی آزادی است.]

جَوَّوِی، چون جمع گردی ز اشتباه
پس توان زد بر تو سِکَهِ پادشاه

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰
-جوجو: یک جو یک جو و ذره ذره

اگر زندگی، عقل و هشیاری خود را به اندازه یک جو، ذره ذره، از اشتباه همانیده شدن نجات دهی و فضا را بگشایی، به تدریج هشیاری آزاد و زیاد می شود. در این حالت می توان مهر زنده شدن به خدا را بر تو زد. تو سکه رایج خداوند شده و از مدرسه عشق، فارغ التحصیل می شوی.

روی نفس مطمئنه در جسد
زخمِ ناخن‌هایِ فکرت می‌کشد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

آدمی در جسم و زندگی این دنیایی خود، با من‌ذهنی و فکرهای همانیده، بر روی نفس مطمئنه، روح، هشیاری و حضور ناظر خویش، ناخن‌های زهرآگین اندیشه و فکرهای من‌دار و پستِ دنیوی را می‌کشد و آن را می‌خراشد.

قرآن کریم، سوره فجر - ۸۹-، آیات ۲۷ و ۲۸
-«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»-

«ای روح آرامش یافته، خشنود و پسندیده [به صورت حضور ناظر، از جنس زندگی و خدا] به سوی پروردگارت باز گرد.»

فکرت بد ناخن پُر زهر دان
می خراشد در تعمق روی جان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸
-تعمق: دوراندیشی و کنجکاوی، در اینجا به معنی دنباله‌روی از عقل جزیی است.

افکار و اندیشه‌های همانیده را همچون ناخن‌های پر از زهر بدان که به گُمان رسیدن به فضای یکتایی، در آن‌ها غرق می‌شوی و روی جان، روح و هشیاری‌ات را می‌خراشند.

تا گشاید عُنْدَه‌ی اشکال را
در حَدَثِ کَرْدَسْتِ زَرِّینِ بیلِ را

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹
-عُنْدَه: گره
-حَدَث: سرگین، مدفوع

برای باز کردن گره اشکالات و مسائل زندگی‌اش، به جای فضاگشایی و عدم کردن مرکز، مرتب در فکرهای هم‌هویت‌شده فرو می‌رود و بیلِ زَرِّینِ هشیاری و حضور ناظر را در کثافات فکرهای هم‌هویت‌شده و دردهای آن فرو کرده و شروع به تولید درد می‌کند.

عقده را بگشاده گیر ای منتهی
عقده‌یی سخت‌ست بر کیسه‌ی تهی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰
-منتهی: به پایان رسیده، کمال یافته

ای انسان که به انتهای تکامل هشیاری رسیده و می‌توانی در این لحظه فضا را باز کرده و به بی‌نهایت خدا زنده شوی، به فکر حل کردن مسائلی نباش که در ذهنت به صورت گره ایجاد می‌شود؛ همه آن‌ها را حل شده فرض کن؛ زیرا این گره‌ها کور و سخت بوده و بر یک کیسه خالی زده شده است. اگر تو با زحمت و تلاش ذهنی تمام گره‌ها را هم باز کنی نتیجه‌ای نخواهد داشت چون در این کیسه ذهن زندگی وجود ندارد؛ بهتر است کل کیسه را رها کنی.

-با تشکر:
-جیران



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۱ گنج حضور، بخش دوم

در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر
عقده‌ی چندی دگر بگشاده گیر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

تو در راه گشودن گره‌ها و مسائل ذهنی، پیر و فرسوده شده‌ای. فرض کن چند گره و مسئله ذهنی دیگر را هم حل کردی.

عقده‌ای کان بر گلوی ماست سخت
که بدانی که خسی یا نیکبخت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲
-خس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

گره و مشکلی که این لحظه گلوی ما را سخت گرفته این است که صرف‌نظر از این که در ذهنت چه مسئله، مانع و فکرهایی می‌گذرد، به‌عنوان حضور ناظر در خودت شناسایی کنی که آیا در این لحظه از جنس خس، افسانه من‌ذهنی و هشیاری جسمی هستی یا از جنس نیک‌بختی و هشیاری حضور هستی؟!

حَلَّ اَيْنَ اشْكَالِ كُنَّ، گر آدمی
خَرَجَ اَيْنَ كُنَّ دَمًا، اگر آدمِ دمی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۳

اگر واقعاً انسان و از جنس هشیاری هستی و دَمِ حضرت آدم را داری که به بی‌نهایت خداوند زنده بود، به این لحظه برگرد، فضا را بگشا و همه حواست در حلِ این اشکال باشد که این لحظه از جنس هشیاری حضور هستی یا از جنس من‌ذهنی؟ [اگر از جنس زندگی هستی پس به آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، واکنش نشان نده، بدان که یک باشنده دیگر با خرد دیگری غیر از این خرد کوچک تو در کارست و در این لحظه به‌وسیله قضا و کن‌فکان بهترین اتفاق را به‌وجود می‌آورد که شما فضا را باز کنید.]

حدّ اعیان و عَرَض دانسته گیر
حدّ خود را، دان، که نبود زین گزیر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۴
-اعیان: جمع عین، در اینجا مراد جوهر است.

فرض کن تعریف جوهر یعنی هشیاری و عَرَض یعنی جسم و من‌ذهنی را هم دانستی، این تعاریف را رها کن و با ذهن، خودت را تعریف نکن، تو خودت را بشناس، که چاره‌ای از آن نیست. در این لحظه تشخیص بده که این بافت من‌ذهنی هستی یا فضای گشوده شده؟ اگر فهمیدی که من‌ذهنی نیستی و از جنس فضای بی‌حدی، در این صورت مرتب این بی‌حد را با فضاگشایی افزایش بده.

چون بدانی حدّ خود، زین حدّ گریز
تا به بی حد در رسی ای خاکبیز

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۵
–خاکبیز: لفظاً به معنی کسی که خاک کوچه‌ها و معابر را می‌روبد و غربال می‌کند. در اینجا منظور اصحابِ قیل و قال و اندیشه‌ورانِ عقل جزیی است.

ای خاکبیز، که مرتب چیزهای ذهنت را الک کرده و بهترینش را برمی‌داری، هرگاه حد خود را شناسایی کردی که این من‌ذهنی محدود، دردها و همانیدگی‌ها، دید محدودیت و من‌ذهنی نیستی، می‌توانی از آن‌ها بگریزی و به بی‌نهایت زندگی زنده شوی.

[بنابراین متوجه می‌شوی که این محدودیت من‌ذهنی باید در بی‌نهایت فضاگشایی محو شود].

هین میآور این نشان را تو به گفت
وین سخن را دار اندر دل نهفت

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۷۸

به هوش باش، مبادا نشانه زنده شدن به زندگی یعنی بی فرمی، سکون، سکوت شنو و عدم شناس را که در درونت بوده و از جنس خداوندست را به گفت و گو درآوری بلکه آن را در قلب خود مستور و نهان دار.

[اگر ما به حضور برسیم حرف می زنیم، شعر می خوانیم، اما کسی که دارد حرف می زند، تشخیص می دهد و شناسایی می کند خود زندگی و فضای باز شده است. این فضای باز شده، ترازو و آینه است.]

مُطربِ عشقِ این زند وقتِ سَماعِ
بندگیِ بند و، خداوندیِ صداعِ

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۲
—صداع: دردِ سر، سردرد

مطرب عشق، فضای گشوده شده و حضور ناظری که من ذهنی را می بیند به هنگام برپایی سماع یعنی رقص به صورت عدم و خداییتی که از من ذهنی جدا شده این نغمه را می نوازد، بندگی، قیدوبند است و سروری، مایه دردِ سر.

[یعنی دیگر در این جهان خودتان را به وسیله من ذهنی به نقشی که به صورت ذهن، بنده است یا سرور نمی چسبانید.]

پس چه باشد عشق؟ دریایِ عدم
در شکسته عقل را آنجا قدم

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۳

پس عشق، وحدت و یکی شدن با خدا چیست؟ دریای عدم است که عقل جزیی ما یا من ذهنی در آن جا کارهای نیست و قدم عقل در آن وادی شکسته است. در این لحظه فضا را باز کنید و آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد بی‌کار کنید، یعنی به حرف من ذهنی‌تان و عقلی که دارد توجه نکنید.

بندگی و سلطنت معلوم شد
زین دو پرده، عاشقی مکتوم شد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۴
-مکتوم: پوشیده و پنهان

سرانجام بندگی و سروری یعنی نقش‌هایی که ذهن نشان می‌دهد، معلوم شد. آشکار شد که در بندگی، قیدوبند وجود دارد و در سروری، دردسر. به سبب این دو حجاب ذهنی، ماهیت عشق و یکی شدن با خدا بر عموم مردم پوشیده شده است.

کاشکی هستی زبانی داشتی
تا ز هستان پرده‌ها برداشتی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۵

ای کاش هستی مطلق، خداوند زبانی داشت، بر روی زمین آمده به ما انسان‌ها می‌فهماند که ای انسان، من ذهنی پرده است، از این گفتگوهای ذهنی دست بردار.

[یعنی با من ذهنی بنده خدا نشوید ما این را می‌دانیم اما لحظه بعد ذهن را فعال کرده و به حرف زدن می‌پردازیم.]

هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده‌ی دیگر بر او بستنی، بدان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

ای کسی که از حقیقت مطلق سخن می‌گویی؛ هر چیزی را که با من ذهنی بدون مرکز عدم بگویی و بخواهی با آن به خود و دیگران کمک کنی تا از جهان ذهن بجهند و به خدا زنده شوند درواقع پرده‌ی دیگری بر روی آن می‌بندی و نه تنها کمک نمی‌کنی بلکه با چیزی که می‌گویی نیز همانیده می‌شوی.

آفت ادراک آن، قال است و حال
خون به خون شستن، مُحال است و مُحال

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

آفت ادراک یعنی ارتعاش به زندگی، یقین پیدا کردن و تبدیل شدن به او، قال یعنی حرفهای ذهنی و حالی که ایجاد می کند است. خون را با خون شستن محال است یعنی با استفاده از حرفها و فکرهای ذهن و هشیاری جسمی که مرتب حال ما را خوب و بد می کند زنده شدن به خدا غیرممکن است.

-با تشکر:
فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

